

خطر دنیای ماشینی و... (بقیه)

● بسیار مشکل است که تصور کنیم که ملت ما با ماشینیم مواجه باشد چرا که ماشینیم بدان گونه که مارکس بدان اشاره می کند فعلاً جز در اروپای شمالی و شمال و باختر ایالات متحده امریکای شمالی وجود ندارد، برخی از ما ایرانیان ماشینیم را با اتومبیلیسم اشتباه کرده ایم چرا که تعریف ماشین را نمیدانسته ایم.

● یکی از نزدیکترین رشته های علوم که با زندگی انسان ملازمه دارد، اقتصاد است، دریفا که هنوز در بسیاری از نقاط دنیا به علم اقتصاد بعنوان رشته ای از ادبیات نگاه می کنند، جز انگلس و مارکس و... اقتصاددانانی را نشناخته ام که اقتصاد را از دریچه ریاضیات ببینند. زیرا که بسیاری از اقتصاددانان واقعاً نمیدانند که آنچه را که آنها ریاضیات تلقی میکنند ریاضیات نیست؟! علم حساب با اینکه یکی از مهمترین جنبه های ریاضیات است یکی از ابتدائی ترین جنبه های آنست، نقطه ضعف این دسته از اقتصاددانان اینست که میخواهند معضلات اقتصادی را با برداشتهای بیش یا افتاده ای که از ریاضیات دارند حل و عقد کنند و چرا نگوئیم که علت ناکامی اقتصاد در دنیای سرمایهداری اینست که با قوانین استاتیک (ایستا) سنجیده میشود درحالیکه اقتصاد نوعاً دینامیک (پویا) است چرا که انسان خسیس است و زندگی هم.

● چه بسیار اقتصاددانانی را میشناسیم که برای اثبات حرفهای خود بگویند حرفهای ما مبتنی بر اصل دو دوتا چهارتا است این آدمها نمیدانند که حاصل ضرب دو در دو درههه شرایط چهار نیست، این بسیار پیش پا افتاده خواهد بود که من بدین مثال متوسل بشوم که خانه ای که در یک سال با یک کارگر ساخته میشود قابل ساخته شدن در یک روز بوسیله ۳۶۵ کارگر نیست.

● بعد از قبول بعد چهارم یعنی زمان در ریاضیات سینمای ریاضیات شوق شد. دیر است که انسان بمقدور تئوری نسبت میداند که در سرعتهای زیاد جرم تقلیل پیدا میکند تا بدان پایه که در سرعتهای معادل سرعت نور جرم بضر میرسد. در ریاضیات ناشی از نظریه عام نسبیت، کمیت بر کیفیت اثر میگذارد مثلاً در مثلی که رأس دو قطب وقاعده اش در استوا یا یکی از موازیهای استوا باشد لزوماً اندازه زوایا بیش از دو قائمه است (چرا که مدارات و نصف النهارات مفروضاً عمودند).

● امروز فلسفه و ریاضیات بعزت پذیرفتن اصل تخصص مانند دو خط موازی هستند که در یک صفحه واقع نباشند. اگر علم از فلسفه حمایت نکند فلسفه خیالبافی است همانطور که اگر ادبیات از علم حراست نکند، علم که نوعاً « بی اخلاق » است نه خوش اخلاق و نه بد اخلاق - برای انسان بدفرجام خواهد بود.

● امید ما انسانها چنان است که در قرن بیست و یکم ادبیات و فلسفه و ریاضیات در جهتی واحد پیش بروند و متفقاً از انسان حمایت کنند تا دیگر دانشمندان آن قرن مانند دانشمندان امریکائی اوائل قرن ۲۰ انسان را بر مبنای مواد شیمیائی بدش در حدود سیزده دلار و ۷۵ سنت قیمت نکنند!

● بهرحال انسان تا اواخر قرن ۲۰ از منظومه شمسی خواهد گذشت و بدنیهای دیگر سفر خواهد کرد و بدین ترتیب خواهد توانست مسائل اقتصادی کره زمین را حل و عقد کند ولی دریفا که میدانیم که صرفاً کمبودهای اقتصادی و مسائل مادی موجب بدبختی و جنگ در جوامع انسانی نیست بلکه جنگ در بسیاری موارد معلول نقص تربیت و کمبودهای معنوی ماست و میدانید که ادبیات در زمینه معنویات همیشه بانسان خدمتهای فراوان کرده است. باشد که باز هم ادبیات باتفاق فلسفه و ریاضیات در امتداد خوشبختی انسان قدم بردارد و با ارائه فکرهای جالب ادبی و فلسفی، ریاضیات را راهنمایی کند.

● جامعه ای که به کمک جمیع ذهنیات انسان ساخته میشود جامعه ای زیبا و زیبا و زیباست. دنیائی است که دستهای همه باندازه همه نظرها دراز و توانست، دنیائی که میزان پروتئین و فشار خون هیچکس با هیچکس تفاوت ندارد و من هرگز حرف آن فیلسوف ابلهی را که گفته بود اگر همه خوشبخت باشند خوشبختی بی معناست به نیم جو نخواهم خرید چرا که ما همیشه ایمان داشته ایم که خوشبختی میراث آدمی است و باید همه خوشبخت باشند حتی ۵۹

آنروز که خوشبختی بی معنا باشد!

از دیوار

گذشت (بقیه)

و مشت می زند به در و دیوار
و سعی می کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مأیوس است
او ناامیدش را هم
مثل شناسنامه و تقویم و دستمال و فندک و خودکارش
عبراه خود به کوچه و بازار می برد
و ناامیدش
آنقدر کوچک است که هر شب
در آزدحام میکند، گم می شود

و خواهرم که دوست گل ها بود
و حرفهای ساده ی قلبش را
وقتی که مادر او را می زد
به جمع مهربان و ساکت آنها می برد
و گاه گاه خانوادگی ماهی ها را
به آفتاب و شیرینی، مهمان می کرد...
او خانه اش در آنسوی شهر است
او در میان خانه ی مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
و زیر شاخه های درختان سیب مصنوعی
آوازه های مصنوعی می خواند
و بچه های طبیعی می سازد.
او
هر وقت که به دیدن ما می آید
و گوشه های دانش از فکر باغچه آلوده شرمش
حسام ادکان می گیرد
او

هر وقت که بدیدن ما می آید
آبتن است.

حیاط خانه ی ما تنه است.
حیاط خانه ی ما تنه است.

من از زمانی

که قلب خود را گم کرده است، می ترسم

من از تصور بیهودگی اینهمه دست

و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت، می ترسم.

من مثل دانش آموزی

که درس همنده اش را

دیوانه وار دوست دارد، تنها هستم.

و فکر می کنم که باغچه رامی شود به بیمارستان برد.

من فکر می کنم...

من فکر می کنم...

من فکر می کنم...

و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است.

و ذهن باغچه دارد آرام آرام

از خاطرات سبز تهی می شود.